



همه دندان هایم
به خاطر این کار
ریخته است، یک
جراح دندان پزشکی
می گفت این
کار (هیلتی زدن)
دندان هایتان را
لق می کند



تنفس گازهای سمی
در برخی توئل‌ها خطر
مسمومیت شدید
و مرگ را به دنبال دارد
و به خاطر همین باید
حواسمان را جمع
کنیم



چالش‌های لای‌روبی

محل مانند عمق زیاد، به اکسیژن و تجهیزات ایمنی تجهیز می شوند تا احتمال خطر را کم کنند.

روسوب برداری معمولاً در تابستان ها انجام می شود و کانال ها برای فصل بارندگی آماده می شوند اما معمولاً هر وقت احتمال بارندگی باشد، کارگران لای رویی آماده کارند.

لباس هایشان یکدست و شبیه هم است؛ پوششی ضد آب با چکمه هایی که معمولاً زانو می رسد. برای کانال های سطحی، نیازی به چراغ و کپسول اکسیژن نیست، اما برای کانال های عمیق، اکسیژن بیشتری لازم است.

می‌شوند،
قطر کانال‌ها با هم فرق می‌کند و طول
و عرضشان هم، در برخی محل‌ها عرضشان
زیاد است و در بعضی محل‌ها نه. کارگران
برای حرکت کردن در مسیر باید سر می
کنند و خمیده خمیده راه بروند و با کج بیل
و ابزارهایی که دارند، رسوب و لجن و زباله‌ها
را جمع کنند و به روی زمین بفرستند. برخی
کانال‌ها آن قدر تاریک است که بدون چراغ قوه
نی‌توان درونشان راه رفت. بوی زباله‌ها، بوی
که مسیر رفتن آب را بسته‌اند، کار را سخت
می‌کند. کارگران در برخی نقاط به دلیل شرایط

رناله ها شامل همه چیز هستند؛ از لنگه کش و جعبه های تکه تکه شده میوه گرفته تا سرنگین های تزئینی و... در حالی که انواع مختلف دارد. لای رویی همه جا انجام می دهد. توی کانال های زیرزمینی سخت تر است؛ کانال هایی که در عرق زمین ساخته شده اند و به دریاچه هایی مجهز هستند تا هر موقع نیاز بود، کارگران بتوانند واردش شوند. ریختن لای های بزرگ تر امکان ورود ماشین آلات مخصوص دارند؛ لودرهای کوچکی که قابلیت جمع آوری شن و ماسه زیاد را دارند اما بیشتر کانال ها با ابزارهای ساده پاک سازی



به خیر گذشت...

ست، برداریم. باید به همین حالت دارکش کار ادامه دهیم.

و بادش از اتفاقی می افتد که چند وقت پیش فساد و تعریف می کند؛ یک سر کانال من بومم

مست دیگران، همکارم و مشغول انجام کار بودیم. حس کردم کج بیل را که کشاندم، به چیزی برخورد و دیدم همکار با سر و صورت به خود آمد و پرسید همکار را با سر و صورت خونین بیرون کشیده اند. جام به لب رسید تا خطر رفع شد. متأسفانه شبیه این ماجرا چندین و چند بار پیش آمده است. کج بیل به سر همکار خورده بود. خدا را شکر این بار به خیر گذشت!

بوی بارهای خیس و زیاله ها در زمستان هم آزاردهنده است. آقای فروردین می گوید:

بطری های حاوی بارهای یک بار مصرف و تکیه های پلاستیکی طرف، سرنگ های تزریقی می کشد. یک طرف. خطر مبتلا شدن به بیماری ایدز برای ما خیلی زیاد است، باید هرچند وقت یک بار آزمایش بدهم.

آقای عبیدی، یکی دیگر از کارگران لای روبی است که بارها را جابه جا و تعریف می کند:

اینجا که خوب است؛ در برخی کانال ها آن قدر میزان رطوبت زیاد است و سوسک و موش و کرم دارد که حال آدم بد می شود. تازه اگر احتمال آلودگی نباشد. برخی همکاران ما به خاطر همین موضوع جان خود را از دست داده اند.

جرو و مصالحت از دست کارگزارها رها شده، بایمن می افتد و برخی جاها هم خطر خفگی بوده است. تنفس کارگزارهای سمی در برخی تونل ها خطر مسمویت شدید و مرگ را به دنبال دارد و به خاطر همین باید جوشناسان را جمع کنیم. حالا به تجربه دستان آمده که احتمال خطر درجا بیشتر است اما درکل باید مراعات کنیم.

چون بیل را برمی دارد تا به کمک همکارش برود. بارش بر بیل بیشتر شده است و سردی هوا هم. آقای فروردین مرد خوش صحبتی است. تعریف می کند: «بسی می بینیم که گردن زباله ها، هم مسیر جریان آب را باز می کند و به تعداد موش ها می شوند اما کار ساده ای نیست. موش ها تمام شدنی نیستند. معمولاً در سال دوم مرتبه لای رویی انجام می شود. او هم حرف همکارش را تکرار می کند: رسوب شن و مصالح ساختمانی به مرور زمان و تلتیان را در روی م سفت و محکم می شوند و کارمان را سخت می کنند و خیلی وقت ها با بیل و دیلم و حتی کلنگ هم کار راه نمی افتد. آقای فروردین روی سطح خیس دراز می کشد. می خندد و می گوید: ما هر روز، کوچک قبر را حسن می کنیم. و ترسی از مرگ نداریم. بعد هم ادامه می دهد: امکان اینکه همه دال های بتنی را برداریم نیست و به همین خاطر باید از آگه سستی که شکافته شده، با مسب باهر را که سستی

از بین آن جمع سه چهار نفره، یکی می گوید در پیچه راه را برای هوادهی گذشته اند اما مردم زباله ها را داخل می ریزند. بلافاصله هم خودش را معرفی می کند: «محمد فروردین» در همین سالی که عمرش را به مقننگیری گذرانده بود با خاک مانوس و رفیق است. زندگی اش گره خورده است به عمق زمین و از سختی کارشاک نیست اما ز سهل انگاری آدم ها گلایه زیاد دارد. کاش کمی مردم همدیگر را می کردیم؛ این در پیچه ها که برای زباله و آشغال ریختن است. اگر که آب در آن مانده و بدبو شده است، گرم و مرطوب است و تادلتان بخواد، گرم، موش، و حشرات مودی وجود دارد. شما فکر کنید شهروندان گاه لباس پیرشان را داخل کانال می اندازند به همراه سرنگ های تزریقی و پیوست میوه و هر چیز یزودشت دیگری که فاسد را بکنید. خیلی وقت ها باید زرد کشیم و بار بار راجه بگیریم. خانم خودتان را جای ما بگذارید و فرض کنید وقت کار، زیر آدم گرم و موش راه برود، چه حسی پیدایم کنید؟ خواهش می کنم، هربار خواستید چیزی بیندازید، بداتان از ما بپایید. آدم ها که با فرق ندارند.

ایاد فروردین سال ها در کار حف و کندن زمین بوده؛ از چاه های کم عمق گرفته تا بایست متری و عمیق. به قول خودش همیشه آهن ریسک



دندان‌هایم به خاطر این کار ریخته است

بیراه نیست اگر سختی کار آن ها را با کارگران معدن در یک ردیف بگذرانیم؛ آن های که در دل رطوبت و جولان سوسک و موش، بی وقفه کار می کنند؛ جایی که از روشنائی و نور بی نصیب است؛ هر چه هیچ کدام از مزایایی که دارند، حرفی نمی زنند و همه به گفتن همین عبارت اکتفا می کنند: حقوق ما طبق قانون کار است و محاسبه این میزان حقوق را با خطری که جان ما را تهدید می کند، به عهد شما می گذاریم.

از بالکن زیر نظرتان دارم. این کار (اهلیتی زدن) دندان هایتان را رالی می‌کند و برای عضلات بدن هم مضر است. آقای رفیعی انگشت هایش را نشانم می‌دهد که فاصله شب و از هم زیاد شده است بلافاصله می‌گوید: کف و شانه برایم نمانده است، ولی خدا را شکر می‌کنم که فاصله نامان حلال حلال است و دوباره شکر می‌گوید: شوی. نگاهم بین کارگران می‌چرخد و پیت حلبی روغن که تلاش می‌کند هوا را گرم کند و بی فایده است.



همیشه پای کار هستیم

انجام می‌شود.
کار کردن در فضایی بین انبوه زباله‌ها و جولان
حشرات موذی که احتمال نشر گاز متان و هزار
اتفاق دیگری هست، سخت است؛ خیلی هم
سخت اما لب آن‌ها همیشه پر خنده است.
دنیا آن‌ها قشنگ تر از دنیای کسانی است
که جسارت ماندن در سختی‌ها ندارند.

می‌کنند و داخل باکس‌ها می‌ریزند. مرداد و شهریور و اوایل پاییز اوج لای‌روی کانال‌هاست اما هر زمان که نیاز باشد، این کار انجام می‌شود.

لجن‌گرفته‌ا، لجن‌کشی و پاک‌سازی کانال‌ها و شبکه‌آب‌های سطحی برای از میان برداشتن مزاحم و باگشاید، مسبب به‌صورت مداوم و منظم

عرش هیلتی زدن علیرضا رفیعی تو ی ان
هوای سرد، طاقت آدم را کم می کند. صدایم
را بلند می کنم و می پرسم؟ پاسخ می دهد:
همه دندان هایم به خاطر این کار ریخته است،
آن هم درحالی که هنوز چهل سال هم ندارم.
حققتانرا علت زانمی دانستم اما چندوقت
قبل، ساکن یکی از انی مجتمع که به جراح
دندان پزشکی است، صدایم زد و گفت مدام



دریچه‌ای به کانال سیاه

چند ساعت همراه کارگران لای روبی که با همه خطرها، پای کار می مانند



گزارش روز



خبرنگار
معصومه فرمائی کیا

پاییز وزمستان برای خیلی‌ها شاید فصل تماسایی و قشنگی باشد اما باران برای اهالی برخی محله‌ها شاعرانه نیست و بیشتر وقت‌ها کامشان را تلخ می‌کند. واقعیت زندگی در برخی کوچه‌های شهر، تلخ‌تر از این حرف‌هاست. باران که تمام شود، بوی تیز فاضلاب بلند می‌شود. گاه روزها ساعت‌ها در هوای می‌ماند. نتیجه‌اش نفس‌های حبس شده در سینه‌است که توان بالا آمدن ندارد و هوای سبک‌ساز و سینه‌های خفیه‌ها هم خفیه‌ها را آلودگی و آلودگی را آلودگی می‌کند. کار لای روبی از مدتی پیش از آمدن زمستان شروع می‌شود اما این فصل به معنای آماده‌شدن برای رفع آب گرفتگی است. آب از هر قسمت کانال که بیرون بزند، یعنی یک جای کار می‌لنگد. این حرف علیرضا، معصوم‌بر و بچه‌های گروه لای‌روبی است که در بخش خدمات شهری شهرداری مشهد مشغول به کارند و قرار است به نمایندگی از گروهی حرف‌بیزند که کار لای‌روبی کانال‌ها را انجام می‌دهند؛ آن‌هایی که زمستان و تابستان خدا، در مناطق مختلف شهری مشغول کارند. فرمان‌ایان با آن‌ها در یکی از کوچه‌های محله سجاد ردیف می‌شود؛ به قول خودشان، بخش اعیان نشین شهرمان.



گرم و سرما معنا ندارد

می گوید: پساب مانده از کارهای ساخت و ساز، آمیخته به شن و ماسه است. وارد کانال ها می شود و مسیر رفتن آب را بندد و ما بار این مسیرها را برپایه داریم. نزدیک تر می شویم. یکی از آن ها در طول کانال دراز کشیده است و میله بلند فلزی را انتهای آن می برد و پیش می کشد و چندبار این حرکت را تکرار می کند. «کج بیل» یکی از ابزارهای اصلی کار لای روب هاست. اولین بار است که آن را می بینم. برای لحظه ای همه چیز فراموش می شود. حواسم پرت است که روی سطح سبزه دراز کشیده است. انگار به انگار که از آسمان بر می بارد و زمین نم دارد و مرطوب است. موج سرما به تنم می دود و بدنم مورمور می شود. دلم می خواهد برگردم داخل ماشین و گرمی کمری شوم. اما آن ها انگار به رطوبت خاک عادت کرده اند، حتی اگر هر روز باران ببارد یا بر روی زمین بنشینند.

به این فکر می کنم که خاک سرد و مرطوب که باشد، کج کشنده است و تن آدم را کج می کند. انگار فکر را راخوانده اند؛ یکی از آن ها در بین احوال پرس و قبل از شروع هر حرفی می گوید: بدنم بی حس است و ررق چندانی ندارد. گاه شب ها فکر می کنم دستم از کار افتاده است. چندبار بالا و پایین می برم تا مطمئن شوم اتفاقی نیفتاده است.

دیگری هم گزگز و مورمور دست هایش را بهانه ای می کند تا سلام و احوال پرس و کند و حرفی زده باشد. اصلا کسی از بین جمع چند نفره آن ها نیست که در این باره چیزی بگوید؛ معلوم است که رطوبت توی تشنه نشسته است. های سرد. آدم زمین گیر می کند. اما با زهم آن ها مقاوم تر از این حرف ها هستند.

برف نم می بارد. کوچه های شهر سکون بیشتری دارند و غالبا خلوت و آرام ترند از خیابان های اصلی. خبری از بوق های ممتد رانندگان عصبانی و مانده در ترافیک نیست. هوا سردتر از آن است که هوا حتی برای لحظه ای، بیرون مایان از خانه طاعت پیداود.

کارگران بخش لای روبی، زمستانشان را باهیزم کارگرفته بیت حلیی روغن سر می کنند. با همان هرم عسله های کوچک آتش، گرم می شوند که گاه زبانه می کشد و در سرمای استخوان سوز، مرمه دست های سرخ و یخ بسته شان می شود.

پیاده شدن از ماشین توی این سرما سخت است. هنوز در ماشین راباز نگرده ام که بادی خشک و سرد غافلگیر می کند. اما بابلرنگد و اشتیاق کارگران مشغول به کار خدمات شهری، شرمند می شوم. این همه نازک نارنجی بودن خجالت می دهد، آن هم مقابل پروچه هایی که در تاریکی هوا از خانه بیرون رده اند تا ساعت ۶ صبح اعلام حضور کنند. کارشان تعطیل بردار نیست و همیشه بای آن هستند.

برای لحظه‌ای خود را می‌گذارم جای کارگرهایی که فصل‌ها
گرما و سرمایشان، برایشان بی‌معنی است. کرایه و ششانی
از چیزی ندارند و همیشه قیراق و سرحال اند؛ مثل
بروبچه‌های لای‌روب که می‌خندند و منت‌استقبال‌اند؛ مثل
می‌آیند. تابلوی کوچک آن حوالی حکم هشدار و اعلام
را دارد؛ اینکه آن‌ها مشغول کارند، آن‌هم کار سراسختمان‌های
بلندی که برخی ساخته و سراسازان کامل نداده‌است.
تا چشم کار می‌دهد، طبقه‌ها و ج گرفته‌اند. نگاه به نیمه
مطابق که می‌رسد، خسته می‌شوم. یکی از بین آن‌ها



گله از تقسیم‌بندی آدم‌ها

اما شامه بچه های لای روب به این بو هم عادت کرده است. گلابه ای بابت این موضوع هم ندارند. رفیعی برای چندمین بار شکر می کند که در روزگار بی مهری آدم های حالا سرغاشان آمده ایم. دلش از تقسیم بندی آدم ها می گیرد؛ دانشپژوهی و پایین شهریه. کارگرها و کارمندا. می گوید: برخی نشانه های جواب سلام مان را زده نمی دهند. خاتم، سرشان را بالا می گیرند و از کارمان رد می شوند. می ترسند که خیابان روی لیبلستان بنشیند. دل آدم می شکند. حالانی گویشم هم می ریزد. بازده سال کارگری کار مانا باشد. اوضاع گوییم به هم می آید. بازده سال کارگری بخش لای روبی را کرده است. پانزده سال برای خودش عمری است که برای بهبود حال شهر و خیابان هایش تلاش می کند، حتی حالا که مسئول این بخش است مثل دیگران است. اینجا مسئول و غیر آن ندارد. کار، مشارکتی است، غیر از آن کار پیش نمی رود. برای او فرقی نمی کند که مثل آن ها بیل و دپلم دست بگیرد و برای باز کردن مسیر آب، زاله ها را بیرون بکشد یا در داخل باکس ها مثل کند.

اجازه می خواهم دکه‌ه رکورد را بنرم تا حرف زدنمان را ادامه
دیمیم. انگار چه اتفاق مهمی افتاده است، نمی توانم
خوشحالی شان از حضور ما پنهان کنند. هنوز آن ها را کامل
نمی شناسم؛ یکی از آن بین من گوید: فکر می کردیم ما آخر
دنیا کار می کنیم؛ چه خوب که شما یادتان را زما هست!
علیرضا فیضی، سرپرست لای رویی کانال های منطقه یک
شهردارای اوست. او بهم همراه دیگران مشغول کار است.
برای لای رویی کانال باید هم هیئتلی باید لای های بتنی
راشل کند و بیک قسمت از دال را می شکافند.
صدای هیئتلی زن بد ال ها پک و گفت باآن ها رامشکل
می دهد. هابهیارا درخت فروزشت منه داخل سیمان وتراش
دادن آن هاه چشم هام ری می شود ودوباره به حالت
عادیش برمی گردد. مریزی میان مکالمه مان می افتد.
اما انگار کار کردن میان این سروصدا برای خودشان عادی
است. فیضی می خندد وتعریف می کند: شما عادت نداری؛
برای ما این صد مثل آواز شیرین است. ایلا بدون این
خرخرها روزمان سرمنزل نمی شود. کنار برخی بلوکه ها خرزه
بسته وسبز است. بوی لجن از میان درزهابیرون می زند.